

ویتگنشتاین، هایک، گادامر:
درآمدی بر نوعی روش‌شناسی تلفیقی در علوم اجتماعی

بهاره آروین^۱

(تاریخ دریافت ۱۳۸۹/۶/۷، تاریخ پذیرش ۱۳۹۰/۴/۱)

چکیده

هدف این مقاله، به‌دست‌دادن اصولی از نوعی روش‌شناسی تلفیقی در حوزه علوم اجتماعی است که بر مبنای خوانش آرای ویتگنشتاین، هایک و گادامر در افق فکری یکدیگر شکل گرفته است. در ابتدا و پس از بیان مسئله و ضرورت پرداختن به آن، ادبیات بحث به‌طور خلاصه مرور شده است و سپس به‌طور اجمالی امکان تلفیق آرای این سه متفکر مورد بحث قرار گرفته است. این امکان با مرور شش شباهت مهم در قالب معادل‌یابی واژگان کلیدی هر متفکر در بازی زبانی متفکران دیگر مورد بحث قرار گرفته است، این شباهت‌ها عبارت‌اند از: وجود بستر اجتماعی قاعده‌مند در پس‌زمینه کنش‌های فردی؛ اصالت فعالیت عملی و ناآگاهانه در مقابل فعالیت نظری و آگاهانه؛ کاربرد استعاره بازی به معنای حفظ وجهی از عاملیت در بستر ساختار؛ آغاز از مبنایی سوپراکتیویست‌در عین دست‌یابی به عینیتی فراتر از افراد؛ محدودیت شناخت و رد موضع ناظر؛ و درنهایت، تلاش برای به‌دست‌دادن معیاری به منظور پرهیز از نسبی‌گرایی. این شباهت‌ها هم‌زمان اصول بنیادین روش‌شناسی تلفیقی پیشنهادی را نیز شکل داده‌اند. در آخرین قسمت مقاله، این اصول در پاسخ به پرسش‌های سه‌گانه چپستی موضوع علوم اجتماعی، چگونگی مطالعه آن (الزامات روش‌شناختی) و هدف از انجام یک مطالعه اجتماعی مورد تصریح و صورت‌بندی قرار گرفته‌اند. بر این مبنای، موضوع علوم اجتماعی «نظم‌های

۱. دکتری جامعه‌شناسی نظری - فرهنگی bahare.arvin@gmail.com

زبانی - تاریخی» عنوان شده است که در آن نظم به تعبیر هایک، زبانی بودن به تعبیر ویتگنشتاین و تاریخی بودن به تعبیر گادامر به کار رفته است و هدف از انجام یک مطالعه اجتماعی، «انکشاف» این نظم‌ها به تعبیر هایدگری - گادامری کلمه و همچنین به دست دادن پیش‌بینی‌های محدود بر مبنای این انکشاف عنوان شده است؛ بر مبنای این موضوع و هدف، الزامات روش‌شناختی انجام یک مطالعه اجتماعی نیز مورد بحث قرار گرفته است.

واژگان کلیدی: نظم خودجوش، سنت زبانی - تاریخی، بازی زبانی، قاعده‌مندی، زبان شخصی، دور هرمنوتیکی، هماهنگی، انکشاف، پیش‌بینی محدود.

طرح مسئله

هدف این مقاله به دست دادن اصولی از نوعی روش‌شناسی تلفیقی در حوزه علوم اجتماعی است که بر مبنای خوانش آرای ویتگنشتاین، هایک و گادامر در افق فکری یکدیگر شکل گرفته است. قاعدتاً اولین پرسش قابل طرح این است که اساساً ضرورت ارائه این روش‌شناسی تلفیقی بر چه مبنایی شکل گرفته؛ به عبارت دیگر، اصولاً نگارنده کدام مسئله یا نقیصی را در میان مکاتب موجود در حوزه روش‌شناسی تشخیص داده است که برای پاسخ به آن مسئله و رفع آن کاستی‌ها، مقاله حاضر را با هدف به دست دادن اصولی از روش‌شناسی تلفیقی شکل داده است. در پاسخی کلی به این سؤال باید گفت از دیدگاه نگارنده مکاتب و آرای موجود در حوزه فلسفه علوم اجتماعی کفایت نظری لازم را برای بحث روش‌شناسی علوم اجتماعی دارند. بدین معنا که کمتر توجه همگن، هماهنگ و هم‌وزنی به دوگانگی‌های موجود در بحث روش‌شناسی علوم اجتماعی به چشم می‌خورد و اغلب مکاتب روش‌شناسانه یک وجه از این دوگانگی‌ها را به نفع وجه دیگر نادیده گرفته‌اند. مهم‌ترین این دوگانگی‌ها عبارت‌اند از دوگانگی میان معنا/اعتبار؛ ذهنیت/عینیت؛ فرد/امر اجتماعی؛ فهم/تبیین؛ و تاریخ/نظم. قاعدتاً مستدل‌ساختن این ادعا و نقد مفصل مکاتب مختلف موجود در حوزه روش‌شناسی از منظر عدم توجه همگن، هماهنگ و هم‌وزن به دوگانگی‌های مورد بحث فرصتی دیگر می‌طلبد. در ادامه مقاله، در بخش مرور ادبیات بحث، اندکی به این توجه یک‌سویه مکاتب مختلف پرداخته شده است، اما چنان‌که گفته شد، ارزیابی انتقادی مکاتب مختلف روش‌شناسی و طرح مفصل کاستی‌ها و انتقادات وارد بر آن‌ها مجال دیگری می‌طلبد، گو اینکه قضاوت در مورد ضرورت پرداختن به این مسئله،

بیش از آنکه در قالب مستدل ساختن کاستی‌های مکاتب موجود امکان‌پذیر باشد، در گرو قضاوت مستدل در باب موفقیت رویکرد تلفیقی پیشنهادی به‌عنوان رویکردی است که در تلاش است این توجه هماهنگ و هم‌وزن به دوگانگی‌های پیش‌گفته را ممکن سازد. در واقع، پس از ارائه اصول اولیه این روش‌شناسی پیشنهادی، نه فقط به‌صورت نقد سلبی مکاتب موجود، بلکه به‌صورت ایجابی می‌توان نشان داد که روش‌شناسی پیشنهادی دارای کدام توجهات ویژه هم‌زمان به وجوه و مسائلی است که در مکاتب مختلف موجود در حوزه روش‌شناسی توجه همگن و هم‌وزنی به آن‌ها وجود ندارد.

چنان‌که در عنوان مقاله هم آمده است، در پاسخ به مسئله پیش‌گفته، نگارنده از تلفیق رویکردهای سه متفکر در حوزه روش‌شناسی بهره گرفته است. این متفکران، دست‌کم ظاهراً به مکاتب مختلفی در حوزه فلسفه و روش‌شناسی متعلق‌اند. در واقع، اگر بخواهیم از تعبیر خود متفکران مورد بحث برای طرح این تفاوت‌ها استفاده کنیم، می‌توان تفاوت رویکردهای متفکران مورد بحث را در قالب استعاره «بازی زبانی» ویتگنشتاین چنین بیان کرد که هر یک از متفکران مورد بحث به بازی‌های زبانی متفاوتی متعلق‌اند. همچنین می‌توان با استفاده از تعبیر گادامری «سنت»، هریک از متفکران مورد بحث را درون «سنت زبانی - تاریخی» خاصی قرار داد. بر این مبنا، به نظر می‌رسد درحالی‌که ویتگنشتاین به سنت فلسفه تحلیلی تعلق دارد، گادامر در سنت فلسفه قاره‌ای نظریه‌پردازی کرده است. همچنین درحالی‌که هایک به سنت عقلانیت انتقادی متعلق است، گادامر به سنت هرمنوتیکی تعلق دارد. بر مبنای همین تفاوت‌های بنیادین است که پرسش از "امکان" تلفیق رویکردهای این سه متفکر پرسشی جدی و قابل تأمل به نظر می‌رسد. بخصوص اگر به انتقادات وارد شده از سوی منتقدان رویکردهای تلفیقی توجه کنیم که معتقدند آنچه به‌عنوان نظریه و روش و فلسفه و هرچیز تلفیقی ارائه می‌شود، عمدتاً در کنار هم قراردادن ناموجه و ناسازگار مفاهیمی از نظریات و چه‌بسا پارادایم‌های مختلف است بدون آنکه به پیش‌فرض‌های نظری و روش‌شناختی نهفته در این مفاهیم توجه شود؛ بر همین مبناست که از دیدگاه منتقدان، کمتر رویکردی به معنای واقعی کلمه تلفیقی است؛ به‌گونه‌ای که بتواند در قالب منظومه نظری منسجمی ارائه شود. بر مبنای توجه به چنین انتقادی است که نویسنده سعی کرده است در مقاله حاضر شباهت‌های کلیدی میان رویکردهای متفکران مورد بحث را که فراهم‌کننده "امکان" تلفیق هستند، هرچند به طور اجمالی و گذرا، مرور کند؛ از آنجایی که مستدل و مستند ساختن این شباهت‌های شش‌گانه بحث را بیش از حد

به درازا می‌کشاند، این مهم در مقاله دیگری با محوریت "امکان تلفیق" میان رویکردهای متفکران مورد بحث انجام شده و در این‌جا فقط به ذکر توضیحی کوتاه در مورد هریک از شباهت‌های ادعا شده اکتفا شده است.

اما پیش از ورود به اصل بحث، ذکر سه نکته مقدماتی ضروری است؛ اول آنکه به آرای هریک از متفکران مورد بحث صرفاً در حوزه روش‌شناسی علوم اجتماعی پرداخته خواهد شد. ذکر این نکته از آن جهت ضروری است که هریک از این سه متفکر یا مانند ویتگنشتاین دارای دستگاه فلسفی گسترده‌ای هستند که بر روی آرای متفکران بسیاری در حوزه فلسفه و علوم اجتماعی تأثیر گذاشته است و در واقع آرای او دارای پیامدهای جدی در حوزه فلسفه علوم اجتماعی بوده است (برای مثال نگاه کنید به آرای وینچ در فلسفه علوم اجتماعی)، گرچه او در هیچ‌یک از آثارش نظریه منسجمی را در این حوزه سامان نداده باشد. گادامر نیز گرچه در حوزه فلسفه علوم اجتماعی شناخته شده‌تر است، از آن‌جایی که هرمنوتیک او در مقایسه با هرمنوتیک روش‌شناختی شلاپر ماخر و دیلتای به‌طور مشخص وجهی فلسفی و هستی‌شناختی دارد، می‌توان نتیجه گرفت که او نیز نظریه خاص و منسجمی را در حوزه فلسفه علوم اجتماعی سامان نداده است. از میان این سه متفکر، هریک یگانه نظریه‌پردازی است که مشخصاً در حوزه فلسفه علوم اجتماعی و روش‌شناسی اظهارنظر کرده است، گرچه او نیز بخش عمده شهرت خود را در قالب اقتصاددان به دست آورده است نه فیلسوفی مشهور در حوزه فلسفه علوم اجتماعی. بنابراین، بار دیگر بر این نکته تأکید می‌کنیم که توضیح و تشریح آرای این متفکران یا پیامدهای غیرمستقیم آرای آن‌ها فقط به حوزه فلسفه علوم اجتماعی محدود خواهد شد زیرا توضیح و تبیین آرای کامل آن‌ها در همه جنبه‌ها نه فقط در فرصت و امکان این مقاله نمی‌گنجد بلکه اساساً ضرورت و حسنی نیز ندارد، گرچه نویسندگان بیشترین تلاش خود را به کار خواهند بست تا این پرداختن محدود و حوزه‌ای به آرای متفکران مورد بحث باعث از دست رفتن کلیت و انسجام آرای آن‌ها و از شکل افتادن منطقی نظریات ارائه شده نشود.

دوم آنکه هرچند در این متن از ویتگنشتاین و آرای او سخن گفته شده است، منظور آرای متأخر این متفکر است که عمدتاً حول محور «پژوهش‌های فلسفی» سامان یافته است. در نهایت آنکه واژه "درآمد"، در عنوان این مقاله، دلالت مشخص و عامدانه‌ای در نظر نویسندگان داشته است. بدین معنا که بحث حاضر به معنای واقعی کلمه درآمدی بر یک روش‌شناسی تلفیقی است و تاکنون این روش‌شناسی بر یک پژوهش واقعی و تمام‌شده

منطبق نشده است؛ گرچه این روش‌شناسی، روش‌شناسی منتخب نگارنده در پایان‌نامه دکتری بوده است اما پژوهش مذکور هنوز به مرحله انتشار و بحث احتمالی در حوزه عمومی نرسیده است، لذا بحث حاضر صرفاً درآمد و طرح بحثی حداقلی در ارائه یک روش‌شناسی تلفیقی از آرای سه متفکر پیش‌گفته است.

مرور ادبیات بحث

به نظر می‌رسد در پاسخ به پرسش‌های سه‌گانه درباره موضوع، روش و هدف علوم اجتماعی دو مکتب روش‌شناختی متمایز وجود دارد که در دو سر طیف پاسخ‌های موجود به سؤالات فلسفه علوم اجتماعی قرار می‌گیرند. بدیهی است آن‌چه نویسنده از این دو مکتب در این‌جا ارائه خواهد کرد، نمونه ایده‌آل^۱ به معنای وبری کلمه از این مکاتب است، بدین‌معنا که برجسته‌ترین ویژگی‌های پاسخ‌های این دو مکتب در مقایسه و تقابل با یکدیگر طرح شده‌اند تا جایگاه بحث حاضر در این میان و ماهیت تلفیقی آن امکان طرح پیدا کند. بدین‌معنا شاید آرای هیچ متفکری را واقعاً نتوان به‌طور کامل درون یکی از این مکاتب جای داد و هر متفکری بنابر پاسخ‌های خاصش به پرسش‌های محوری فلسفه علوم اجتماعی، نه تنها دقیقاً به یکی از دو سر طیف نزدیک نیست، بلکه به یک سر نزدیک‌تر و از سر دیگر دورتر تلقی می‌شود. با این‌حال، چنان‌که گفته شد، از آن‌جا که مرور ادبیات فلسفه علوم اجتماعی معطوف به تحقق هدف تدقیق مفهوم تلفیق و ضرورت‌های امکان و مطلوبیت آن طرح می‌شود، این نمونه‌سازی ایده‌آل از مکاتب روش‌شناسانه در حوزه علوم اجتماعی موجه به نظر می‌رسد. علی‌رغم آنکه به دلیل ماهیت ایده‌آل این نمونه‌ها ممکن است با مکاتب و آرای واقعی متفکران مورد بحث در این حوزه انطباق کامل نداشته باشد.

به نظر می‌رسد می‌توان آرای متفکران دسته اول را که به مشابهت موضوع و به تبع آن، وحدت روش میان علوم طبیعی و اجتماعی معتقدند، در قالب هشت باور و هدف هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی زیر خلاصه کرد:

۱. باور به وجود واقعیتی مستقل از ذهن (مبنای رئالیستی)؛
۲. اصالت پدیده اجتماعی به‌عنوان واقعیتی مستقل از افراد؛
۳. مطالعه نظم‌های تکرارشونده اجتماعی (یکپارچگی واقعیت)؛
۴. تشابه مبانی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی در علوم طبیعی و علوم اجتماعی؛

1. Ideal type

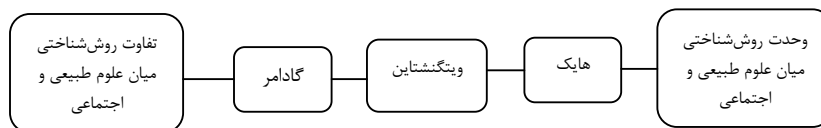
۵. تلاش برای دست‌یابی به عینیت در علوم اجتماعی؛
۶. باور به وجود موضع ناظر مستقل بی‌طرف؛
۷. باور به وجود معیارهایی برای تشخیص، توصیف و تبیین درست/معتبر از توصیف و تبیین نادرست/نامعتبر؛

۸. تلاش برای به‌دست‌دادن پیش‌بینی درباب واقعیت اجتماعی؛
درمقابل، به نظر می‌رسد می‌توان آرای متفکرانی را که به تفاوت ماهوی موضوع علوم طبیعی و اجتماعی و به تبع آن، به تفاوت موضع روش‌شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی معتقدند، در قالب هشت باور و هدف هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی متفاوت بازنمایی کرد که عبارت‌اند از:

۱. واقعیت اجتماعی بر ساخته ذهن است؛
۲. باور به دیدگاه چشم‌اندازگرایانه به واقعیت (تضاد میان تفاسیر مختلف از واقعیت)؛
۳. واقعیت اجتماعی به‌عنوان حاصل جمع کنش‌های افراد؛
۴. مطالعه امر تاریخی و منحصر به فرد؛
۵. تفاوت مبانی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی علوم اجتماعی و طبیعی به دلیل وجود عنصر آگاهی و معناداری در کنش‌های انسانی؛
۶. تلاش برای فهم ذهنیت کنشگر و معنای کنش؛
۷. رد موضع ناظر مستقل بی‌طرف؛
۸. هم‌عرض بودن تفاسیر مختلف از واقعیت به لحاظ اعتبار.

بر این مبنا به نظر می‌رسد کلیدواژه‌های رایج در مباحث و آرای متفکران وحدت روش‌شناختی عبارت است از نظم، امر اجتماعی، عینیت، اعتبار، تبیین و پیش‌بینی؛ و درمقابل، کلیدواژه‌های رایج در مباحث و آرای متفکران قائل به تفاوت موضع روش‌شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی عبارت است از: تاریخ، امر تاریخی، معنا، تفسیر و فهم. در ادامه خواهیم دید که ردیابی کلیدواژه‌های این دو مکتب، چه ضرورتی در بازنمایی ماهیت تلفیقی بحث حاضر خواهد داشت.

پیش از آنکه مرور کلی و اجمالی ادبیات بحث را به پایان ببریم، می‌بایست جایگاه سه متفکر مورد بحث را نیز در طیف آرای متفکران فلسفه علوم اجتماعی معین کنیم. به نظر می‌رسد جایگاه این سه متفکر در طیف آرای متفکران و فلاسفه روش‌شناسی علوم اجتماعی به شکل زیر قابل ترسیم باشد:



بر این مبنا، گادامر را می‌توان به سر طیف متفکران قائل به تفاوت روش‌شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی نزدیک دانست و در مقابل، هایک را به متفکران طیف وحدت روش‌شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی نزدیک قلمداد کرد. ویتگنشتاین موضعی میانه دارد که با توجه به گستردگی دستگاه فلسفی‌اش می‌تواند از سوی هر دو سر طیف مورد تفسیر قرار گیرد. در واقع، می‌توان گفت هر کدام از متفکران هر دو مکتب روش‌شناختی، عملاً استفاده‌های خود را از بینش‌های فلسفی ویتگنشتاین کرده‌اند و میزان استفاده نیز کم‌وبیش در میان هر دو گروه یکسان است. چرایی این شکل از قرارداد متفکران سه‌گانه مورد بحث بر روی طیف آرای روش‌شناختی در باب علوم اجتماعی در دیگر قسمت‌های این مقاله روشنی بیشتری خواهد یافت.

۳. امکان تلفیق میان رویکردهای روش‌شناختی ویتگنشتاین، هایک، گادامر

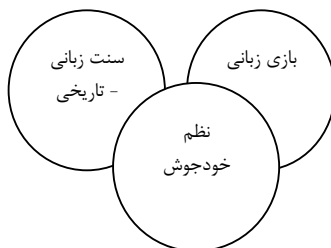
قاعدتاً پیش از آنکه امکان تلفیق را مورد بحث قرار دهیم، به دست‌دادن معنایی مقدماتی از واژه "تلفیق" ضروری است. بدین معنا که ما اساساً تلفیق را در کدام پس‌زمینه نظری معنا می‌کنیم. به نظر می‌رسد اگر تعریف تلفیق از منظر آرای متفکران مورد بحث در این مقاله انجام گیرد، به انسجام بیشتر بحث یاری می‌رساند. تلفیق آرای این سه متفکر در واقع به معنای فهم و تفسیر آرای هر متفکر است در متن و افق فکری دو متفکر دیگر به تعبیر گادامر و یا ارائه یک بازی زبانی جدید که واژگان و قواعد خود را از سه بازی زبانی این سه متفکر اخذ کرده است به تعبیر ویتگنشتاین. بر این مبنا، امکان تلفیق قاعدتاً به معنای وجود حد معین و کافی از شباهت‌ها و تفاوت‌ها میان آرای متفکران مورد نظر است. آشکار است که اگر آرای متفکران مورد بحث آن‌چنان به یکدیگر شباهت داشته باشند که عملاً درون یک مکتب و طیف قرار گیرند، تلفیق اساساً معنای محصلی ندارد و از طرف دیگر، اگر متفکران مورد بحث آن‌چنان با یکدیگر متفاوت باشند که هر نوع مقایسه میان آرا و نظریات آن‌ها قیاس مع‌الفارق تلقی شود، باز هم امکان تلفیق وجود نخواهد داشت. از آن جا که تفاوت‌های میان سه متفکر مورد بحث تا حد زیادی آشکار و پذیرفته شده است، در ادامه

به‌طور اجمالی شباهت‌های شش‌گانه میان مفاهیم و رویکردهای متفکران مورد بحث مرور خواهد شد تا از مجموع این مباحث امکان تلفیق میان آرای این سه متفکر استخراج شود. به نظر می‌رسد کشف شباهت میان رویکردهای متفکران مورد بحث را می‌توان در قالب رویکردی ویتگنشتاینی به این امر، نوعی معادل‌یابی واژگانی هر متفکر در اندیشه‌های دو متفکر دیگر دانست که با وجود معنا و محتوای نسبتاً مشابه، به دلیل تعلق به بازی‌های زبانی مختلف، در قالب واژگانی متفاوت بیان شده‌اند. شباهت‌های شش‌گانه میان رویکردهای این سه متفکر که در مقاله دیگری مفصلاً با استناد به آثار این متفکران مستدل و مستند شده‌اند عبارت‌اند از:

الف) وجود بستر اجتماعی قاعده‌مند در پس‌زمینه کنش‌های فردی

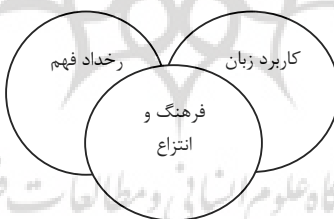
اولین مؤلفه بنیادی مشابه در اندیشه این سه متفکر فرض وجود بستر اجتماعی قاعده‌مند در پس‌زمینه کنش‌های فردی است. اساساً وجود همین فرض است که پتانسیلی را در آرای این سه متفکر برای دریافت‌های روش‌شناسانه در حوزه علوم "اجتماعی" فراهم می‌کند. این بستر اجتماعی در اندیشه ویتگنشتاین با عنوان «بازی زبانی»^۱ (برای تعریف بازی زبانی نگاه کنید به ویتگنشتاین، ۱۳۸۱: ۳۳-۳۰، ۴۴؛ گیلیس، ۱۳۸۱: ۲۱۶-۲۱۴، همچنین برای بحثی در مورد قاعده‌مندی بازی‌های زبانی: مک‌گین، ۱۳۸۲: ۱۴۲-۱۳۸)؛ در گادامر با عنوان «سنت زبانی - تاریخی»^۲ (برای تشریح وجوه سه‌گانه این مفهوم گادامری نگاه کنید به پالمر، ۱۳۸۲: ۱۹۵) و در هایک با عنوان «نظم خودجوش» نمود یافته است. به نظر می‌رسد رابطه این سه مفهوم با یکدیگر عموم و خصوص من‌وجه باشد. بدین معنا که هر یک از این مفاهیم معانی‌ای دارد که مطابق النعل بالنعل در مفهوم متفکر دیگر وجود ندارد و در عین حال از حیث معنای مورد تأکید با آن مشترک است. در واقع شاید بتوان رابطه این سه مفهوم را با یکدیگر در قالب شکل زیر نشان داد.

1. Language game
2. Spontaneous order



ب) اصالت فعالیت عملی و ناآگاهانه درمقابل فعالیت نظری و آگاهانه

قاعدتاً اگر وجود بستر قاعده‌مند در پس‌زمینه کنش‌های فردی، جزئی اساسی و اصیل از اندیشه این متفکران باشد، آن‌گاه تأثیر این بستر فرافردی (اجتماعی) قاعده‌مند بر کنش‌های فردی نیز مهم و قابل تشخیص خواهد بود. با چنین پیش‌فرضی، بخش عمده کنش‌های افراد نه تحت تأثیر اراده و خواست و آگاهی فردی، بلکه غالباً تحت سیطره قواعد آن پس‌زمینه اجتماعی قدرتمند خواهد بود و همین تأثیر و چه بسا سیطره است که به این مؤلفه دوم یعنی اهمیت و اصالت فعالیت عملی و ناآگاهانه درمقابل فعالیت نظری و آگاهانه منجر می‌شود که در آرای ویتگنشتاین در قالب «کاربرد زبان»، در آرای گادامر در قالب «رخداد فهم» و در آرای هابک در قالب «فرهنگ و انتزاع» قابل پیگیری است.



ج) استعاره بازی: حفظ وجهی از عاملیت در بستر ساختار

کاربرد استعاره بازی در اندیشه این متفکران از آن رو مهم است که «بازی» دارای ویژگی‌های منحصر به فردی در تجربه بشر است. از جمله آنکه همواره دو طرف دارد که حضور آن‌ها برای انجام بازی به یک اندازه مهم و حیاتی است. آشکار است که چنین رابطه‌ای تا چه حد با رابطه سوژه و ابژه یا رابطه شناسنده و موضوع شناسایی متفاوت است. بازی همواره قاعده‌مند است و درعین حال بدون وجود بازیکنان بی‌معناست. این دو وجه اخیر، یعنی ضرورت قاعده‌مندی به همراه ضرورت وجود بازیگران، به خوبی ضرورت توجه

هم‌زمان به عاملیت و ساختار را در قالب استعاره‌بازی نمایان می‌سازد (در مورد کاربرد استعاره بازی در آرای گادامر نگاه کنید به واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۳۳؛ پالمر، ۱۳۸۲: ۱۹۴-۱۸۹؛ در مورد کاربرد تشبیه بازی در آرای هایک نگاه کنید به غنی‌نژاد، ۱۳۸۱: ۱۹).

د) هر سه متفکر از مبنایی سوژکتیویستی آغاز می‌کنند و به عینیتی فراتر از

افراد می‌رسند

در اندیشه هر سه متفکر، آغازکننده فرآیندی که در نهایت به شکل‌گیری بستر اجتماعی قاعده‌مند ختم می‌شود، فرد و کنش‌های فردی است. بدین معنا که گرچه آن بستر اجتماعی قاعده‌مند و نتیجه منطقی آن یعنی اهمیت و اصالت فعالیت عملی و ناخودآگاه بر فعالیت نظری و خودآگاه، نقش محوری در آرای این متفکران دارد، اما مبنای شکل‌گیری این بستر و فعالیت‌های متضمن آن، فرد و کنش‌های فردی است (برای اطلاع اولیه از این ویژگی در اندیشه ویتگنشتاین نگاه کنید به هیتون و گراور، ۱۳۸۱: ۱۶۴-۱۶۳؛ همچنین برای اطلاع مشابهی در اندیشه هایک نگاه کنید به زیباکلام، ۱۳۷۷: ۳۰۹). این ضرورت توجه به مبنای فردگرایانه البته در استعاره بازی نیز در قالب توجه به ضرورت وجود بازیکنانی که با کاربرد قواعد حاکم بر بازی آن را انجام دهند مورد توجه قرار گرفته بود. در عین حال، این توجه به مبنای سوژکتیویستی و فردگرایانه بخصوص در مقایسه با اندیشمندان دیگری که چنین تأکیدی بر آغاز از فرد ندارند نمایان می‌شود.

مشخصاً اندیشمندانی که وزنه توجه به ساختار در آن‌ها قوی‌تر است، معمولاً چنین تأکید و توجهی بر مبنای فردگرایانه و سوژکتیویستی فرآیند شکل‌گیری ساختار اجتماعی ندارند. چنین تأکید و توجه متفاوتی شاید روشن‌تر از همه، در تفاوت آغاز فرآیند تحلیل پدیده‌های اجتماعی در سنت‌های دورکیمی و وبری قابل ردیابی باشد. در حالی که هردوی این متفکران بر اصالت پدیده اجتماعی فرافردی تأکید می‌کنند، در وبر آغاز شکل‌گیری این پدیده به فرد و کنش‌های او منتسب است که به تدریج و در قالب مفهوم محوری‌ای با عنوان "پیامدهای ناخواسته کنش انسانی" به پدیده اجتماعی الزام‌آور تبدیل می‌شود، اما در دورکیم، نه اینکه چنین آغازی به کل نفی شود، اما تصریح و تأکیدی هم بر آن صورت نمی‌گیرد؛ چراکه اهمیت چندانی در تحلیل پدیده اجتماعی ندارد. از این منظر می‌توان گفت هر سه متفکر مورد بحث، از نظر توجه به مبنای فردگرایانه و سوژکتیویستی شکل‌گیری بستر اجتماعی قاعده‌مند، به سنت روش‌شناسی وبری در جامعه‌شناسی نزدیک‌ترند.



ه) محدودیت شناخت و رد موضع ناظر

یکی از مهم‌ترین فرض‌های نظری در آرای این سه متفکر که پیامدهای روش‌شناسانه مهمی در پی دارد فرض محدودیت شناخت و رد موضع ناظر است. در اندیشه ویتگنشتاین امکان هستی جایی بیرون از زبان وجود ندارد، کنشگران همواره درون یک بازی زبانی‌اند و هیچ موضع ناظری وجود ندارد که بتوان با قرارگرفتن در آن، به مقایسه یا تبدیل و ترجمه زبان‌ها به یک زبان واحد دست زد. ارجاع به نظریات متقدم ویتگنشتاین درباب رویکرد آیینی‌ای درباره زبان و تلاش‌های معتقدان به این رویکرد برای تبدیل همه زبان‌ها به زبان منطق، و مقایسه چنین رویکردی با رویکرد متأخر ویتگنشتاین، مبنی بر ترجمه‌ناپذیری نسبی بازی‌های زبانی به یکدیگر، مؤید این فرض مهم رد موضع ناظر است (برای اطلاع از این موضع ویتگنشتاین نگاه کنید به ویتگنشتاین، ۱۳۸۱: ۱۵۶-۱۵۵؛ هیتون و گراور، ۱۳۸۱: ۱۲۱-۱۱۶).

در اندیشه گادامر نیز سنت محیط بر افراد است. بدین معنا که هیچ‌جایی خارج از سنت زبانی - تاریخی برای نظاره کردن آن و کشف قواعد و تأویل آن وجود ندارد، بلکه تأویل سنت صرفاً از درون خود سنت ممکن است (نگاه کنید به واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۳۴-۳۳).

در نظر هایک نیز «جامعه از افرادی تشکیل شده که هرکدام معرفت‌های خاص و محدودی دارند. هیچ فردی قادر به احاطه بر مجموع معلومات تمام افراد نیست؛ بخصوص اگر توجه کنیم که معرفت تنها منحصر به معرفت عقلی نیست، بلکه معرفت دیگری، با دامنه‌ای وسیع‌تر، وجود دارد که عبارت است از معرفت عملی، که به صورت علمی نمی‌توان آن‌را صورت‌بندی کرد، ولی بخش مهمی از عمل و زندگی روزمره ما را تشکیل می‌دهد. «تقسیم معرفت» بدین معنی است که هر فردی از معلوماتی هم که در اختیار ندارد سود می‌برد. این سودجستن همانند فایده‌ای است که در تقسیم کار مشاهده می‌شود. همچنان‌که هیچ فردی قادر به داشتن تمامی تخصص‌های گوناگون کار نیست، احاطه‌داشتن به تمامی معرفت‌ها (علمی و عملی) و اطلاعاتی که افراد جامعه در اختیار دارند نیز امری غیرممکن است» (غنی‌نژاد: ۱۳۸۱: ۱۳-۱۴).

و) تلاش برای به‌دست‌دادن معیاری به‌منظور پرهیز از نسبی‌گرایی

آیا رد موضع ناظر در معرفت‌شناسی به پیامدهایی نسبی‌گرایانه در زمینه شناخت نمی‌انجامد؟ درواقع اگر شناخت افراد مختلف هم‌ارز یکدیگر است و هیچ موضع ناظری وجود ندارد که بتوان با قرارگرفتن در آن به قضاوت درباب صحت و سقم ادعاهای مختلف افراد درباره شناخت پرداخت، در این صورت، با از میان رفتن معیار تشخیص شناخت درست از نادرست، قاعدتاً نسبی‌گرایی معرفت‌شناسانه پیامد منطقی فرض رد موضع ناظر به شمار می‌رود. این درحالی است که هر سه متفکر سعی کرده‌اند برای پرهیز از گرفتار شدن در دام نسبی‌گرایی معرفت‌شناسانه، معیاری برای تمییز درست از نادرست به دست دهند. ویتگنشتاین با برهان‌های خود درباب رد امکان زبان شخصی، سعی دارد معیاری برای تشخیص کاربرد درست از نادرست واژه‌ها و قواعد زبان به دست دهد. گادامر با طرح دور هرمنوتیکی سعی می‌کند معیاری برای تشخیص تأویل درست از نادرست عرضه کند و در آرای هایک فرض ایجاد هماهنگی در نظم‌های خودجوش ناقض وجود آشفتگی شناخت‌های متناقض است.

اساساً در اندیشه هر سه متفکر هماهنگی و یکپارچگی واقعیت فرض گرفته شده است (در ویتگنشتاین هماهنگی همگانی در کاربرد زبان (نگاه کنید به ویتگنشتاین، ۱۳۸۱: ۱۵۷-۱۵۸؛ تریگ، ۱۳۸۴: ۴۹-۴۷)، در گادامر یکپارچگی متن (نگاه کنید به شرت، ۱۳۸۷: ۱۳۳-۱۳۲) و در هایک هماهنگی در نظم‌های خودجوش (نگاه کنید به غنی‌نژاد، ۱۳۸۱:

۸۳-۸۰). پیش از این، در مرور ادبیات بحث نشان دادیم که فرض هماهنگی و یکپارچگی واقعیت جزء اصول نظری طیف معتقدان به وحدت روش‌شناسانه است. از طرفی، محدودیت شناخت و رد موضع ناظر که پیش از این بدان پرداختیم، جزء اصول نظری معتقدان به تفاوت روش‌شناختی به شمار می‌رود. وجود هم‌زمان این دو اصل متناقض‌نما نشان می‌دهد که هر سه متفکر، حتی پیش از آنکه کسانی مثل نگارنده درصدد تلفیق آرا و رویکردهایشان برای اجتناب از افراط و نادیده‌گرفتن وجوه مهم واقعیت برآیند، خود تلاش‌هایی را برای تلفیق یا به عبارتی انسجام‌بخشی به وجوه ظاهراً متناقض واقعیت انجام داده‌اند. اینکه آن‌ها تا چه حد در این تلاش موفق بوده‌اند، نه فقط نیازمند بحث مفصل و جداگانه‌ای است، بلکه می‌توان گفت نظریات مختلفی در پاسخ به این پرسش ارائه شده است که هر کدام شواهد و استدلال‌های مؤید قضاوت خود را دارند. در این میان، نکته مهم برای بحث حاضر، نه قضاوت در باب موفقیت یا عدم موفقیت این تلاش‌ها، بلکه نفس چنین تلاشی برای پرهیز از نتایج نسبی‌گرایانه‌ای است که، چنان‌که گفته شد، از تلاش متفکران مورد بحث برای توجه به وجوه مختلف واقعیت و انسجام‌بخشی به این وجوه متناقض‌نشان دارد.

۴. روش‌شناسی تلفیقی

موضوع علوم اجتماعی چیست و چه ویژگی‌هایی دارد، روش مطالعه موضوع در آن چگونه است (پیش‌فرض‌های روش‌شناختی در علوم اجتماعی) و درنهایت آنکه اساساً هدف علوم اجتماعی چیست؟ به نظر می‌رسد هر نوع روش‌شناسی شناخته‌شده در حوزه علوم اجتماعی تلویحاً یا صراحتاً پاسخی برای این پرسش‌های سه‌گانه ارائه داده است. هدف اصلی مقاله حاضر نیز به‌دست‌دادن پاسخی به این پرسش‌ها بوده است. پاسخی که، چنان‌که گفته شد، از تلفیق آرای ویتگنشتاین، هایک و گادامر در حوزه روش‌شناسی علوم اجتماعی به دست آمده است. شش شباهت ذکرشده در بخش پیش، در واقع اصول بنیادین روش‌شناسی پیشنهادی هستند. با این توضیح که این اصول فقط وقتی آرای هر سه متفکر در مورد آن‌ها لحاظ شود، غنای لازم و تمایزی قابل تشخیص از اصولی مشابه در روش‌شناسی‌های موجود را خواهند یافت؛ به عبارت دیگر، با حذف آرای هر یک از این متفکران از اصول مورد بحث، بخشی از معنا و پیامدهای معرفت‌شناسانه - روش‌شناسانه این اصول دچار نقصان خواهد شد.

در ادامه، به بازگویی این اصول شش‌گانه در قالب پاسخ به پرسش‌های سه‌گانه مورد بحث در نوعی روش‌شناسی علوم اجتماعی، یعنی چستی موضوع مورد مطالعه در علوم اجتماعی، روش مطالعه آن و هدف از انجام مطالعه، خواهیم پرداخت و در هر مورد نشان خواهیم داد که چگونه مفاهیم کلیدی متعلق به بازی‌های زبانی متفکران مورد بحث، در کنار هم و در سنت زبانی - تاریخی یکدیگر قابلیت تفسیر مجدد می‌یابند.

۱.۴. موضوع علوم اجتماعی

از دیدگاه روش‌شناسی پیشنهادی، موضوع علوم اجتماعی، «نظم‌های زبانی - تاریخی» است. هر یک از واژگان این عبارت، مشخصاً به همان تعبیری به کار می‌رود که در قالب کلیدواژه‌های اصلی هریک از متفکران مورد بحث کاربرد داشته است؛ بدین معنا که در این عبارت نظم به تعبیر هایک (به‌ویژه در قالب کلیدواژه نظم خودجوش)، زبانی به تعبیر ویتگنشتاین و تاریخی به تعبیر گادامر به کار رفته است. هایک تعبیر خود را از نظم چنین ارائه می‌دهد:

منظور ما از «نظم» همیشه توصیف وضعیتی از امور است که در آن عناصر متعددی از انواع متفاوت، در چنان ارتباطی با یکدیگر هستند که می‌توانیم با شناخت برخی از عناصر زمانی یا مکانی تشکیل‌دهنده مجموعه، پیش‌بینی‌های صحیحی درباره بقیه ارائه دهیم؛ یا حداقل پیش‌بینی‌هایی انجام دهیم که بخت زیادی برای درست از کار آمدن آن‌ها وجود دارد.^۱ واضح است که هر جامعه‌ای باید نظمی به این معنا داشته باشد و نیز اینکه معمولاً چنین نظمی بدون اینکه عامدانه ایجاد شده باشد، وجود خواهد داشت. همان‌طور که انسان‌شناس اجتماعی برجسته گفته است: بدیهی است که نظم، انسجام و استمرار در زندگی اجتماعی وجود دارد. اگر این‌طور نبود، هیچ‌یک از ما نمی‌توانست به کارهای خود پردازد و ابتدایی‌ترین احتیاجاتش را برآورده کند.^۲

از آن‌جا که ما به‌عنوان اعضای جامعه، برای برآوردن اغلب نیازهایمان، ناگزیر از همکاری با دیگران به اشکال گوناگون هستیم، پیگیری کارآمد اهدافمان مستلزم انطباق انتظاراتی است که درباره اعمال دیگران داریم و برپایه آن برنامه‌هایمان را

1. L. S. Stebbing. A Modern Introduction to Logic (London, 1933), p. 228: «When we know how a set of elements is ordered, we have a basis for inference». See also Immanuel Kant, Werke (Akademie Ausgabe), Nachlass, vol.6, p. 699: «Ordnung ist die Zusammenfügung nach Regeln».

2. E. E. Evans-Pritchard, Social Anthropology (London, 1951), p. 49; see also ibid., p.19.

شکل می‌دهیم با آن‌چه آن‌ها واقعاً انجام خواهند داد. در زندگی اجتماعی، نظم، خود را به‌صورت همین سازگاری نیت و انتظارات ناشی از اعمال افراد مختلف نشان می‌دهد؛ و موضوع مورد مطالعه فعلی ما درک چگونگی پیدایش چنین نظمی است. تقریباً اولین جوابی که عادات آنتروپومورفیکی تفکر به ما القا می‌کند این است که این نظم حاصل قصد و طرح یک ذهن متفکر است.^۱ بدین سیاق، نظم عموماً آن‌چه توسط کسی ترتیب داده شده است تصور می‌گردد و بدین علت در میان اغلب طرفداران آزادی مفهومی نامحبوب و در میان اقتدارگرایان مورد پسند بوده است. مطابق این تعبیر، نظم در جامعه باید مبتنی بر روابط فرماندهی و اطاعت باشد، یعنی ساختار کل جامعه سلسله‌مراتبی است که در آن کار هرکسی از طریق ارادهٔ مافوق‌های او، و در نهایت، ارادهٔ قدرتی مافوق همه، تعیین می‌شود. به‌رحال، این بار معنایی اقتدارگرایانه مفهوم نظم کاملاً ناشی از اعتقاد به پیدایش آن از طریق نیروهای خارج از نظام (یا «برون‌زا») است. این مفهوم نظم در مورد تعادل تحقق‌یافته از درون یا تعادل «درون‌زا» مثل تعادلی که نظریهٔ عمومی بازار سعی در توضیح آن دارد، کاربردی ندارد. نظم خودجوشی از این دست، از بسیاری جهات، دارای خصوصیات متفاوت با خصوصیات یک نظم ایجاد شده است (هایک، ۱۳۸۲: ۶۷-۶۶) (پانویس‌ها و تأکیدات از هایک است).

به دلیل همین خصوصیات ویژه مفهوم نظم در اندیشهٔ هایک، که نه فقط در وجه اجتماعی قدرتمند آن به‌عنوان برساخته‌ای عینی و ناخواسته از پیامدهای کنش‌های انسانی نمودار می‌شود، بلکه به دلیل تصریح بر "امکان نسبی پیش‌بینی‌پذیری" در صورت وجود نظم اجتماعی است که این مفهوم را به مفهوم «سنت» گادامری مرجح دانسته‌ایم، گرچه مفهوم سنت تنافر بنیادی با مفهوم نظم ندارد و هایک بارها خود از سنت به‌عنوان مصداقی از نظم‌های خودجوش نام می‌برد. در عین حال، زبانی بودن و تاریخی بودن این نظم نیز، با اینکه تنافری با تعبیر هایک از مفهوم نظم ندارد، در اندیشهٔ هایک بر آن تصریح نشده است؛ به‌ویژه اگر این دو را نه صفت نظم بلکه اجزای ماهوی آن بدانیم. در واقع نظم مورد بحث به همان مفهومی به‌طور بنیادی و ماهیتاً زبانی است که ویتگنشتاین جهان انسانی را محصور در زبان می‌داند، همچنان‌که به همان مفهومی به‌طور بنیادی و ماهیتاً تاریخی است که گادامر هستی انسانی را محاط در آن می‌داند. به این معنا، واژه‌های سازندهٔ عبارت

1. L. S. Stebbing, op. cit., p.229: «Order is most apparent where man has been at work».

2. J. Ortega y Gasset, *Mirabeau o el Politico* (1927), in *Obras Completas* (Madrid, 1947), vol.3, p.603: «Orden no es una presion que desde fuera se ejerce sobre la sociedad, sin un equilibrio que se suscita en su interior».

«نظم زبانی - تاریخی» با نادیده گرفتن هریک از متفکران مورد بحث و کلیدواژه‌های آن‌ها، به لحاظ تعابیر خاص و تأکیدات منحصر به فرد بر روی وجوه خاصی از واقعیت دچار نقصان خواهد شد.

بر مبنای تلفیق این تعابیر از متفکران مورد بحث می‌توان ویژگی‌های زیر را در مورد این نظم‌های زبانی - تاریخی تصریح کرد:

۱. ناممکن بودن شناخت کامل آن‌ها، به همان معنایی که هایک بر اساس تقسیم معرفت و پراکندگی آن، شناخت نظم محیط بر آدمی را ناممکن می‌داند. چنان‌که راه تأویل آرای گادامر همواره گشوده است و پایانی برای آن قابل تصور نخواهد بود و به همان معنایی که واژگان زبان در اندیشه ویتگنشتاین می‌تواند موجد کاربردها و معانی جدیدی شود و بر این مبنای شناخت آن‌ها یک‌بار برای همیشه امکان‌پذیر نخواهد بود. بنابراین، اولین ویژگی نظم‌های زبانی - تاریخی آن است که هرگز به تمامی برای آدمی منکشف نخواهند شد. گرچه در ادامه خواهیم دید که به واسطه همان تلاش برای گریز از نسبی‌گرایی در آرای متفکران مورد بحث، این امکان‌ناپذیری شناخت کامل لزوماً به نسبی‌گرایی معرفتی منجر نخواهد شد. چنان‌که در پوپر نیز فرض امکان‌ناپذیری ماهوی شناخت کامل به معنای امکان‌ناپذیری هر نوع شناخت یا به عبارتی عدم امکان تمییز میان شناخت و غیر از آن نیست. در عین حال، ویژگی امکان‌ناپذیری شناخت کامل نظم‌های زبانی - تاریخی با دیگر ویژگی‌های بنیادین روش‌شناختی مانند رد موضع ناظر هم‌بسته است؛ به گونه‌ای که بی‌توجهی به آن، نظام روش‌شناسی پیشنهادی را دچار ناسازگاری و تناقض خواهد کرد.

۲. تحولی بودن (به معنایی که هایک به کار می‌برد و با تأکید بر تغییرات کند و تدریجی). هایک با طرح دو کلیدواژه صنعت^۱ و تحول، به تشریح دو طرز تلقی از الگوهای فعالیت انسانی می‌پردازد که از دیدگاه او به نتیجه‌گیری‌های کاملاً متفاوتی درباره تبیین این الگو و امکانات تغییر ارادی آن‌ها منجر می‌شود. او خود را معتقد به دیدگاه تحولی معرفی می‌کند و معتقد است:

این دیدگاه، که آهسته و به تدریج از دوران باستان به وجود آمد، اما مدتی تقریباً به طور کامل تحت الشعاع ذهنیت صنع‌گرا قرار داشت، این بود که خصلت نظم‌یافته جامعه که باعث بالارفتن بسیار کارایی فردی می‌شود، فقط ناشی از

۱. Construction. شایان توضیح است که هایک این مفهوم را در معنایی کاملاً متفاوت از آنچه در ادبیات جامعه‌شناسی رایج است، به کار می‌برد که پیشتر در قالب تمایزات میان نظم‌های «کوسموس» و «تکسیس» یا «نظم‌های مصنوع» و «نظم‌های رشد یافته» به آن اشاره شده است.

نهادها و اعمال ابداعی طراحی شده به این منظور نیست، بلکه به طور گسترده از فرآیندی ناشی می‌شود که در آغاز «رشد»^۱ و سپس «تحول»^۲ توصیف شده است. فرآیندی که بر اساس آن، شیوه‌های عملی^۳ که در آغاز به دلایلی دیگر، یا حتی به صورت کاملاً اتفاقی، اتخاذ شده بودند، از این جهت حفظ شدند که به گروه‌هایی که آن‌ها را اتخاذ کرده بودند برتری می‌بخشیدند. این دیدگاه، از قرن هجدهم، یعنی زمان طرح آن به صورتی منظم، می‌بایست هم‌علیه آنتروپومورفیسم تفکر ابتدایی مبارزه کند، و هم‌علیه تقویت تصورات ساده‌لوحانه آن، تحت تأثیر فلسفه خردگرایانه جدید. در واقع دیدگاه تحولی در رویارویی با این فلسفه بود که به‌وضوح تصریح شد (هایک، ۱۳۸۲: ۲۹).

ممکن است تصریح مجدد تحولی بودن که در قالب مفهومی هایکی بیان شده است، با توجه به جزء ماهوی تاریخی که در عنوان موضوع مورد مطالعه ذکر شده است، حشو به نظر برسد. این درحالی است که تأکید بر این مفهوم، نه بیان دوباره تاریخی بودن ماهوی نظم، بلکه به معنای تأکید و تصریح بر تغییرات کند و تدریجی نظم مورد مطالعه بوده است. بدین معنا که نظم‌های زبانی - تاریخی، در طی زمان تغییراتی به خود خواهند دید که ناظر به مفهوم تاریخی بودن این نظم‌ها است و این تغییرات نه بنیادین و یک‌شبه بلکه بسیار کند و تدریجی رخ می‌دهند.

۳. قاعده‌مند بودن. چنان‌که پیش‌تر نشان داده شد، هم‌هایک و هم‌ویتگنشتاین تأکید خاصی بر قاعده‌مندی داشته‌اند. هایک وجود نظم‌های خودجوش را ناشی از رعایت رشته‌ای قواعد کلی (انتزاعی) می‌داند که این رعایت خود منوط به اعتقاد و تلقی ذهنی افراد درباب آن قواعد است. ویتگنشتاین نیز قاعده‌مندی بازی‌های زبانی را جزء جدایی‌ناپذیر آن‌ها می‌داند. تأکید بر این نکته لازم است که گرچه قاعده‌ها ناگزیر از سوی فرد فرد کنشگران به کار بسته می‌شوند، ماهیت آن‌ها فرافردی یا به تعبیری اجتماعی است. بدین معنا که افراد واضع یا ملغی‌کننده آن‌ها نیستند و این قواعد نه فقط بنابر میل و خواست افراد تغییر نمی‌کند بلکه آن‌ها ناگزیر از تبعیت از آن‌ها هستند، تبعیتی که در اغلب موارد ناخودآگاه و بدون دلایل مشخص و آگاهانه فردی است.

۴. ماهیت نظم زبانی - تاریخی از جنس نظم حاکم بر بازی است. کاربرد استعاره بازی در توضیح ماهیت نظم‌های مورد مطالعه، می‌تواند مخاطب را به‌گونه‌ای در درک ماهیت این

1. Growth
2. Evolution
3. Practices

نظم یاری دهد که شاید ده‌ها صفحه توضیحات انتزاعی از انجام آن ناتوان باشد. با اینکه نظم حاکم بر بازی عینی است، بدین معناکه بازیگران مجاز به کاربرد دل‌خواهی و شخصی قواعد نیستند (چراکه در این صورت نظم بر بازی حاکم نمی‌بود)، درعین حال از جنس نظم حاکم بر پدیدارهای فیزیکی که رفتار اجزای آن تا حد زیادی ثابت و قابل پیش‌بینی باشد هم نیست. گرچه نتیجه بازی‌ها با وجود نظم حاکم بر بازی پیش‌بینی‌پذیر است، هرگز با قطعیت کامل قابل پیش‌بینی نخواهد بود. اگر چنین پیش‌بینی‌ای امکان‌پذیر می‌بود، اطلاق مفهوم بازی به آن چندان مناسبی نمی‌داشت. چراکه بازی بنابر تعریف و ماهیت خود، علی‌رغم برخورداری از نظم، وجهی از عدم تعیین را نیز داراست و همین دو وجه هم‌بسته است که ویژگی پنجم از ویژگی نظم‌های زبانی - تاریخی را می‌سازد.

۵. فهم و کنش افراد که درون این نظم‌ها رخ می‌دهد تحت تأثیر دو عامل است: قواعد حاکم بر نظم و مهارت افراد در کاربرد این قواعد و به دلیل وجود عامل دوم است که انکشاف نسبی نظم مورد مطالعه (پیش از این اشاره کردیم که انکشاف کامل آن ناممکن است) پیش‌بینی دقیق کنش‌های فرد را امکان‌پذیر نمی‌سازد.

۲.۴. روش علوم اجتماعی (پیش‌فرض‌های روش‌شناختی)

اگر «نظم‌های زبانی - تاریخی» را به همراه پنج ویژگی پیش‌گفته موضوع علوم اجتماعی تلقی کنیم، پرسش بعدی آن است که چگونه می‌توان این نظم‌ها را مطالعه کرد یا به عبارت دیگر، مطالعه این نظم‌ها چه الزامات روش‌شناختی را به همراه دارد. قاعدتاً این الزامات روش‌شناختی خود منبعت از تعابیر خاصی است که از مفاهیم نظم، زبانی‌بودن و تاریخی‌بودن مراد کرده‌ایم و عبارت‌اند از:

۱. نقطه آغاز مطالعه نظم‌های پیش‌گفته، افراد و انکشاف تصور و معنای آن‌ها از کنش خود است که در اغلب موارد بیان‌ناشده و ناآگاهانه است. چنان‌که پیش از این گفتیم، هرسه متفکر مورد بحث از مبنایی سوپژکتیویستی و فردگرایانه آغاز می‌کنند و به عینیتی فراتر از افراد می‌رسند. نیز چنان‌که در ذیل عنوان مربوط به طور مفصل نشان داده شد، این ضرورت فردگرایی روش‌شناختی را هایک مشخص‌تر از دیگران تشریح کرده است.

برای پرهیز از اطاله کلام و تکرار مباحث، از ذکر جزئیات این بند خودداری می‌کنیم و فقط درباب این مبنای فردگرایانه‌دو نکته را مورد توجه و تأکید قرار می‌دهیم که گرچه تنافری با تعابیر و پیش‌فرض‌های هایک ندارد، در آرای او به آن‌ها تصریح نشده است و در عین حال، توجه به آن‌ها از جهت الزامات فکری دو متفکر دیگر ضروری است. اول آنکه معنا

و تصورات افراد از کنش خود در اغلب موارد بیان‌ناشده و ناخودآگاه است و پرسش مستقیم از آن‌ها نیز نه فقط لزوماً کمکی به انکشاف این معنا و تصور نمی‌کند بلکه اتفاقاً ممکن است با وادارکردن افراد به بیان آنچه در نظر خود آن‌ها مبهم و بیان‌ناشده جلوه می‌کند، معنایی جعلی و تحریف‌شده به کنش منتسب شود. بیان این نکته به این معنا نیست که باید گفته‌ها و تصورات احتمالی افراد از معنای کنششان را هیچ انگاشت، مهم ضرورت محدودنشدن و متوقف‌نماندن در گفته‌های افراد و تلاش برای مشاهده منظم و کشف معنای کنش‌های متقابلی است که افراد اغلب به صورت ناخودآگاه و از سر مهارت به آن‌ها دست می‌زنند و ناظر بیرونی برای کشف معنای آن‌ها ناگزیر است از سطح این مهارت عملی فراتر رود و با طرح بیشترین آشنایی‌زدایی از کنش‌ها و به چالش کشیدن آنچه در نظر افراد بدیهی جلوه می‌کند، به معنا و انتظارات و تصورات موجود اما بیان‌ناشده دست یابد. دومین نکته نیز ناظر بر متوقف‌نماندن در این سطح فردگرایانه است. بدین‌معناکه مطالعه نظم‌های موجود گرچه با انکشاف معنا و تصور افراد از کنششان آغاز می‌شود، در این سطح متوقف نمی‌ماند و ضرورتاً باید به سطح نظم‌های زبانی - تاریخی فرافردی ارتقا یابد. توجه به این نکته به این معناست که مطالعه اجتماعی هرگز نمی‌تواند با توجیهاتی از قبیل توصیفی‌بودن (در مقابل تبیینی‌بودن) یا مطالعه در سطح خرد (در مقابل مطالعه در سطح کلان) خود را به انکشاف معنا و تصور فردی از کنش‌ها منحصر کند. مطالعه اجتماعی بنا بر ماهیت "اجتماعی" خود ضرورتاً باید پس از این انکشاف، نظم فرافردی و غالباً ناخواسته از مجموع کنش‌های فردی را مورد بحث قرار دهد، حتی اگر این نظم‌ها در خردترین سطح ممکن شکل گرفته باشند. حتی اگر یک مطالعه منحصر به "توصیف" یکی از این نظم‌ها، فارغ از چندوچون ارتباطش با دیگر نظم‌های موجود در دیگر سطوح تحلیل باشد، این محدودیت به معنای محدودشدن در سطح انکشاف معنای فردی کنش‌ها نیست.

۲. ضرورت مشارکت محقق در فرآیند اجتماعی مورد تحقیق (بازی در نظم زبانی - تاریخی): از آن‌جا که موضع ناظری وجود ندارد و اساساً هستی خارج از نظم زبانی - تاریخی ممکن نیست، محقق برای انکشاف نظم زبانی - تاریخی ناگزیر از ورود به این نظم و بازی در آن است. هرقدر مهارت محقق برای بازی در نظم زبانی - تاریخی مورد مطالعه بیشتر باشد، نتایج به‌دست‌آمده از مطالعه او معتبرتر خواهد بود. چراکه همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، اعتبار نتایج به‌دست‌آمده از انکشاف نظم زبانی - تاریخی مورد مطالعه، درونی است، بدین‌معناکه باید از سوی همه طرف‌های درگیر در نظم موجود قابل درک

باشد و آن‌ها را به درک عمیق‌تری از خود، کنش‌ها و چندوچونِ نظم پیرامونشان برساند نه آنکه آن‌ها نتایج مطالعه را تصویری سطحی، ناقص و تحریف‌شده از کنش‌ها و نظم حاصل از آن بدانند. بر این مینا، اتخاذ هرنوع نگاه بیرونی و رویکرد اصطلاحاً توریستی به نظم مورد مطالعه از دیدگاه روش‌شناسی پیشنهادی پذیرفتنی نیست. ممکن است برخی این نگاه بیرونی را لازمه آن ارتقا و فزونی از گفته‌های کنشگران بدانند که در بند اول الزامات روش‌شناختی به آن اشاره شد، اما توجه به این نکته ضروری است که فزونی از درک فردی کنشگران و انکشاف نظم فرافردی حاصل از آن، بیش از آنکه ناشی از نگاه غریبه اما هیجان‌زده توریست باشد، ناشی از مهارت در تخیل جامعه‌شناسانه است؛ از طرف دیگر، برای آنکه این تخیل بتواند بر مبنایی واقعی نه صرفاً ذهنیات محقق بنا شود، اتفاقاً مشارکت واقعی و ماهرانه در نظم مورد مطالعه ضروری است تا محقق بتواند در رفت‌وبرگشتی میان تصورات و معنای کنشگران از کنش‌ها و نظم پیرامونشان و نیز بینش‌های جامعه‌شناختی، به انکشاف واقعی و معتبر نظم زبانی - تاریخی مورد مطالعه نائل شود. درواقع ضامن اعتبار تخیل جامعه‌شناسانه محقق، درک عمومی بازیگران درگیر در بازی است و اتفاقاً در این میان، هر نگاه بیرونی و توریستی، به ایده‌پردازی‌هایی فانتزی و تخیلی و چه‌بسا غیرقابل‌درک درباب نظم مورد مطالعه منجر خواهد شد که کنشگران درگیر در نظم را در بهترین حالت به خنده خواهد انداخت، اگر اساساً قادر به درک آن باشند. اگر بخواهیم از تعبیر متفکران مورد بحث برای روشن‌تر شدن این بند استفاده کنیم، توجه به استعاره بازی و پیامدهای معرفت‌شناسانه آن در فرآیند تحقیق راهگشا خواهد بود. بدین‌معناکه در فرآیند تحقیق و مطالعه نظم‌های زبانی - تاریخی، نه محقق و نه نظم مورد مطالعه نباید در نقش‌های شناخته‌شده سوژه‌ای تک‌گو و ابژه‌ای صامت بازنمایی شوند، بلکه فرآیند تحقیق، چنان‌که گادامر در مورد فرآیند تأویل اشاره می‌کند، نوعی گفت‌وگو یا به عبارت دیگر، نوعی بازی میان تأویل‌گر و متن یا در بحث ما میان محقق و نظم مورد مطالعه است. به منظور شکل‌گیری این بازی و گفت‌وگو است که مشارکت واقعی و ماهرانه محقق در نظم مورد مطالعه ضروری جلوه می‌کند.

۳. انکشاف جایگاه محقق در فرآیند تحقیق و در نظم زبانی - تاریخی: از آن‌جا که در بند قبل، ورود و مشارکت محقق در نظم زبانی - تاریخی مورد مطالعه را ضروری دانستیم، بازاندیشی محقق درباب جایگاه خود در این نظم ضروری است. در واقع او باید مشخص کند که در جایگاه کدام‌یک از کنشگران یا در نقش کدام‌یک از بازیگران وارد نظم موجود

شده است و جای‌گیری در این جایگاه و نقش خاص، چه محدودیت‌هایی را بر مطالعه او اعمال می‌کند. بدین معنا که باعث دوری و نزدیکی به کدام‌یک از نقش‌ها و جایگاه‌ها می‌شود و اساساً چه نوع سوگیری‌های احتمالی اما اجتناب‌ناپذیری را در روند انکشاف نظم مورد مطالعه موجب می‌شود. این بازاندیشی و انکشاف جایگاه محقق در فرآیند تحقیق، نه فقط از جهت زدودن شبهه جایگاه ناظر برای محقق ضروری است، بلکه بیش از آن، بر این ویژگی اساسی نظم‌های زبانی - تاریخی استوار است که شناخت کامل آن‌ها ناممکن است. اگر بخواهیم از تعبیر متفکران مورد بحث برای روشن‌تر شدن این بند استفاده کنیم، بازاندیشی و تأمل محقق درباب خود و جایگاهش در نظم مورد مطالعه مانند بازاندیشی و کشف پیش‌فهم‌ها و چه بسا تعصبات اجتناب‌ناپذیر تأویل‌گر در فرآیند تأویل در آرای گادامر است. بدین معنا که او «وظیفه تأویل را ریشه‌کن کردن همه پیش‌داوری‌ها نمی‌داند، بلکه وظیفه تأویل را جداکردن پیش‌داوری‌های صحیح از پیش‌داوری‌های خطا تلقی می‌کند» (واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۳۴) و بخصوص این نکته در آرای گادامر درباب پیش‌داوری‌ها قابل توجه است که «این فرق‌گذاری میان پیش‌داوری‌های صحیح از خطا را نمی‌توان در بدو امر با عملی ارادی انجام داد، بلکه فقط در خود فرآیند فرافکنی و بازنگری ارتجالی یا خلق‌الساعه، که خود تأویل است، می‌توان آن را به انجام رساند» (همان). نکته‌ای که نشان می‌دهد چرا پرهیز از سوگیری‌های احتمالی ناشی از قرارگرفتن در جایگاهی خاص در نظم مورد مطالعه از سوی محقق در ابتدای فرآیند تحقیق ناممکن است، و بنابر الگوی گادامری، اتفاقاً خود فرآیند تحقیق و انکشاف نظم و جایگاه محقق در آن می‌تواند آشکارکننده این محدودیت‌های اجتناب‌ناپذیر باشد.

۴. اعتبار نظم زبانی - تاریخی کشف‌شده درونی است و چنان‌که دور هرمنوتیکی مانع از پیش‌فرض‌ها و فهم نادرست می‌شود، نظم زبانی - تاریخی موجود نیز در برابر فهم نادرست مقاومت می‌کند و با بیرون‌راندن تدریجی عناصری که وحدت و یکپارچگی را برهم می‌زنند، ما را به فهم دقیق‌تر نزدیک‌تر می‌کند. بر این مبنا، نظم کشف‌شده لزوماً به‌وسیله افراد خارج از آن نظم زبانی فهم نمی‌شود (چرا که به تعبیر گادامر، فهم همواره تا جایی امکان‌پذیر است که پیشاپیش آغاز شده باشد)، معیار بیرونی اعتبار این نظم احتمالاً فقط انسجام خواهد بود، اما به لحاظ درونی، پژوهش اجتماعی فهمی از نظم موجود به دست می‌دهد که برای همه اعضای آن نظم زبانی - تاریخی قابل فهم است. به‌گونه‌ای که همه افراد به فهم دقیق‌تری از خود،

جایگاهشان در نظم مورد مطالعه و قواعد این نظم می‌رسند. این تأکید بر درک همگانی توجهی ویژه را نیز به همراه می‌آورد که نظم منکشف‌شده چشم‌انداز گرایانه نیست بدین معنا که فقط از منظر و چشم‌انداز گروهی از افراد درگیر در نظم معتبر جلوه کند. نظم زبانی - تاریخی مورد انکشاف زمانی معتبر خواهد بود که از دیدگاه تمامی نقش‌ها و جایگاه‌های موجود قابل درک باشد و چنان‌که گفته شد آن‌ها را با درک عمیق‌تری از خود و جایگاهشان مواجه کند. به‌رحال، آنچه نظم مورد مطالعه را از دام چشم‌اندازگرایی و نسبی‌گرایی منتج از آن مصون می‌دارد، فرض وحدت و یکپارچگی است که البته در خود کلیدواژه نظم نیز نهفته است و چنان‌که در مرور ادبیات بحث اشاره شد، فرض یکپارچگی و وحدت به همراه کلیدواژه نظم معمولاً از اجزای تشکیل‌دهنده رویکرد وحدت‌روشناختی به شمار می‌رود. این درحالی است که اعتبار درونی به همراه توجه به امر تاریخی، هم‌زمان روش‌شناسی پیشنهادی را به طیف معتقدان به تفاوت روشناختی نزدیک می‌کند. این کنار هم قرارگرفتن اصول و ویژگی‌هایی که شاید در نگاه اول ناسازگار به نظر رسند و در پرتو بازخوانی آرای سه متفکر مورد بحث در سنت فکری یکدیگر امکان‌پذیر شده است، اسناد ویژگی تلفیقی به این روش‌شناسی پیشنهادی را دست‌کم در ظاهر، نه برچسبی بی‌محتوا بلکه عنوانی واقعی و مناسب جلوه می‌دهد.

این ویژگی همچنین تأثیر مهم و انکارناپذیری بر زبان به‌کاررفته برای بیان دستاوردهای مطالعات برجای می‌گذارد بدین‌معناکه برای تحقق اعتبار درونی که پیش‌شرط آن درک عمومی همه افراد درگیر در نظم مورد مطالعه است، زبان به‌کاررفته برای بیان دستاوردهای مطالعات باید تا حد امکان به زبان کنشگران درگیر در نظم نزدیک باشد یا به عبارت دیگر، زبان آن‌چنان دارای واژه‌های جعل‌شده تخصصی نباشد که اگر به کنشگران گفته نشود که مباحث ارائه‌شده درباب کنش و تجربه آن‌هاست، آن‌ها خود مطلقاً قادر به چنین حدسی نباشند. چراکه زبان به‌کاررفته برای بیان نظم منکشف‌شده، آن‌چنان دور از بازی زبانی خود نظم است که فهم آن را برای کنشگران درگیر در نظم امکان‌ناپذیر می‌سازد. به‌طورخلاصه، افراط در کاربرد زبانی به‌اصطلاح تخصصی و سرشار از واژه‌های جعل‌شده که حاصل ترجمه ناقص و معمولاً تحریف‌شده واقعیت انضمامی و مفاهیم آشنای میان کنشگران به مفاهیم ساخته‌شده از سوی محقق است، با الزامات روشناختی مورد بحث ناسازگار است. این تأکید بر کاربرد زبان روزمره و اهمیت بازی زبانی به‌اصطلاح

عامیانه البته مبنای قابل اعتنایی در آرای متأخر ویتگنشتاین دارد که تشریح جزئیات استدلالی آن فرصتی دیگر می‌طلبد.

۵. تلفیق روش‌های مطالعه برای دستیابی به وجوه بیان‌ناشدهٔ نظم مورد مطالعه مانند استفاده از مشاهدهٔ مشارکتی در کنار مصاحبه با افراد و استفاده از داده‌های آماری: برمبنای همهٔ ویژگی‌های هستی‌شناختی موضوع مورد مطالعه یعنی نظم‌های زبانی - تاریخی و نیز به منظور تحقق الزامات روش‌شناختی پیش‌گفته، تکثر تکنیک‌های مورد استفاده و تلفیق یافته‌های حاصل از آنها اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد. چراکه باوجود آغاز از انکشاف تصور و معنای کنش‌های فردی، متوقف‌نماندن در سطح گفته‌های کنشگران به دلیل آنکه بخش عمدهٔ معنای کنش بیان‌ناشده و ناخودآگاه است و نیز ضرورت متوقف‌نماندن در سطح درک معنای فردی کنش و کشف نظم فرافردی حاکم بر کنش‌های فردی، به همراه ضرورت مشارکت محقق در نظم زبانی - تاریخی مورد مطالعه و بحث اعتبار درونی، همگی ناظر بر این است که کاربرد فقط یک تکنیک مانند تکمیل پرسش‌نامه یا انجام مصاحبهٔ عمیق یا مشاهدهٔ مشارکتی یا تحلیل محتوای متون مکتوب یا بررسی نظم‌های آماری، هیچ‌یک به‌تنهایی جوابگوی الزامات روش‌شناختی پیش‌گفته نخواهد بود.

۳.۴. هدف علوم اجتماعی

چنان‌که از مباحث پیش‌گفته برمی‌آید، از دیدگاه این روش‌شناسی پیشنهادی، هدف از انجام مطالعهٔ اجتماعی، انکشاف نظم‌های زبانی - تاریخی است. مفهوم انکشاف را در این جا به معنایی گادامری به کار می‌بریم که البته خود در اساس مفهومی هایدگری است. توضیح آنکه «هستی‌شناسی هایدگر صرفاً توصیف پدیدارها (نحوه‌های دادگی یا تقرر)^۱ نیست؛ علاوه بر این، به آن‌چه در اختفا بوده است (عمدتاً پرسش از معنای هستی) می‌پردازد. هایدگر می‌نویسد: «دراختفابودگی^۲ مفهوم مقابل پدیدار^۳ است». (هایدگر، ۱۹۶۲: ۶۰ به نقل از واینسهایمر، ۱۳۸۱: ۲۴). توصیف برای منکشف ساختن آن‌چه در اختفاست کفایت نمی‌کند. بنابراین، پدیدارشناسی هایدگر هرمنوتیکی است: اولاً از آن‌رو که مقصود آن معناست، و ثانیاً بدان سبب که این معنا می‌بایست ناپوشیده یا آشکار شود. این ناپوشیده‌ساختن یا از پرده‌برون آوردن وظیفهٔ تأویل است. تأویل در فضای آستانه‌ای میان امر

1. Givenness
2. Covered – up - ness
3. Phenomenon

پوشیده و امر مفتوح، امر پنهان و امر آشکار عمل می‌کند. از آن‌جا که ممکن نیست تأویل از هیچ آغاز شود، به سر رشته‌ای نیاز دارد؛ و اگر بناست هستی‌شناسی هرمنوتیکی معنای هستی را منکشف سازد، در این صورت این معنا «باید پیشاپیش به نحوی در دسترس ما باشد» (هایدگر: ۱۹۶۲: ۲۵ نقل از وانسهایمر، ۱۳۸۱: ۲۴).

بر مبنای این تعبیر از مفهوم انکشاف، لازم است بر این نکته تأکید کنیم که به نظر می‌رسد محقق اجتماعی نظم مورد مطالعه را آن‌طور که مثلاً هنرمند یک اثر هنری را می‌آفریند خلق نمی‌کند؛ بلکه محقق اجتماعی نظمی عینی اما انتزاعی و بیان‌ناشده را کشف و آشکار می‌کند. این مقایسه بخصوص از آن‌رو انجام شده است که هدف علوم اجتماعی و انجام یک مطالعه اجتماعی، در کلان‌ترین سطح اهداف، با هدف هنر و خلق اثر هنری مشابه به نظر می‌رسد و آن معنادار کردن اجزای پراکنده و متناقض‌نمای جهان اجتماعی است از طریق به‌دست‌دادن کلیتی معنادار. اما بیان این تشابه بدون توجه به تفاوت میان آن‌ها، فهمی تحریف‌شده از ماهیت هر یک را موجب خواهد شد. در حالی که علوم اجتماعی با "انکشاف" نظم‌های زبانی - تاریخی موجود به این هدف کلان دست می‌یابد، هنر و اثر هنری با "خلق و آفرینش" دیگر نظم‌های "ممکن"، آن‌چه را موجود است از جهت نبود کلیتی معنادار در مقایسه با آن‌چه "می‌توانست" وجود داشته باشد، به چالش می‌کشد.^۱ انکشاف نظم‌های موجود و آفرینش دیگر نظم‌های ممکن که واجد کلیتی معنادار از دست‌رفته در جهان مدرن‌اند، هر یک به "شیوه" و "روش" خاص خود، امکان فراتر رفتن از نظم موجود و "تغییر" آن یا به تعبیر نزدیک‌تر به بازی زبانی هنر، "رهایی‌بخشی" را برای آدمی فراهم می‌آورند. به‌طور خلاصه، از منظر روش‌شناسی پیشنهادی، اگرچه علوم اجتماعی و هنر، در کلان‌ترین سطح اهداف با یکدیگر مشابه‌اند، در "شیوه" و "روش" دست‌یابی به این اهداف تفاوتی بنیادین با یکدیگر دارند. به طوری که مانع از فروکاستن یا تحویل یکی به دیگری می‌شود.

در عین حال، تشریح سنت زبانی‌ای که واژگانی مانند انکشاف، نظم، زبانی‌بودن و تاریخی‌بودن و امثالهم در آن به‌کار رفته‌اند، بیش از هر چیز بر مبنای فرض بنیادی روش‌شناسی حاضر استوار است که واژگان زبان نه ابزاری برای انتقال مفاهیم بلکه جزء

۱. برای بحث مفصل‌تر درباره نقش هنر در جهان مدرن رک آرای لوکاج در این باب و برای خلاصه‌ای از این نظریات رک ابادری، ۱۳۷۷: ۱۶۹-۱۸۸؛ همچنین برای مصدق‌ای از این رویکرد در میان هنرمندان نگاه کنید به آثار و نظریات میلان کوندرا.

ماهوی آن چیزی هستند که بیان می‌کنند. براساس چنین رویکردی، جایگزینی هریک از این واژگان با واژگانیدر ظاهر مترادف، بدون توجه به سنت زبانی‌ای که این مفاهیم در آن به‌کار گرفته شده‌اند، از اساس پذیرفتنی نیست.

همچنین، در قالب اهدافی در سطح پایین‌تر، بر مبنای این انکشاف، به‌دست‌دادن پیش‌بینی‌های محدود براساس قاعده‌مندی‌های موجود ممکن به نظر می‌رسد. این امکان بخصوص بر مبنای کاربرد مفهوم نظم برای توصیف موضوع علوم اجتماعی فراهم می‌شود. البته چنان‌که پیش از این هم اشاره شد، به دلیل آنکه فهم و کنش افراد درون این نظم‌ها تحت تأثیر دو عامل شکل می‌گیرد - یکی قواعد حاکم بر نظم و دیگری مهارت افراد در کاربرد این قواعد - و پیش از این نیز اشاره شد که به دلیل وجود عامل دوم، انکشاف نسبی نظم مورد مطالعه، پیش‌بینی دقیق کنش‌های فرد را امکان‌پذیر نمی‌سازد، در این‌جا نیز از امکان به‌دست‌دادن پیش‌بینی‌های محدود سخن گفته شده است.

نکته قابل توجه آن است که هر نوع انکشاف نظم زبانی - تاریخی به همراه پیش‌بینی‌های محدود مبتنی بر آن و طرح آن در حوزه عمومی و در میان گذاشتن آن با کنشگران درگیر در نظم، خود این معانی را به جزئی از نظم زبانی - تاریخی موجود بدل خواهد کرد. این معانی بخصوص از جهت ماهیت زبانی نظم مورد مطالعه است که امکان تبدیل به عنصری عینی از این نظم را می‌یابند. بر مبنای همین ویژگی نظم‌های زبانی - تاریخی است که نه فقط گشودگی همیشگی آن، به تعبیر گادامر، و ناممکن بودن شناخت کامل آن‌ها وجود دارد، بلکه علاوه بر این، با فراهم‌شدن امکان رخداد پیش‌بینی‌های خودتأییدشونده^۱ یا مشابه آن (برای بحث مفصل در این‌باره نگاه کنید به راین، ۱۳۸۲: ۲۴۷-۲۴۴)، امکان انجام پیش‌بینی‌های دقیق براساس انکشاف نظم و قواعد آن را محدود می‌سازد، چراکه کنشگران با این معانی به بیان در آمده به‌عنوان جزئی از نظم پیرامون و قواعد آن‌مواجه می‌شوند و کنش خود را با آگاهی از این معانی جدید و بر مبنای آن تغییر و سامان می‌دهند.

1. SELF - Validating predictions

منابع

- ابادری، یوسف (۱۳۷۷) *خرد جامعه‌شناسی*، تهران: طرح نو.
- پالمر، ریچارد ا. (۱۳۸۲) *علم هرمنوتیک (نظریه تأویل در فلسفه‌های شلایرماخر، دیلتای، هایدگر، گادامر)*، ترجمه سعید حنایی کاشانی، چاپ دوم، تهران: هرمس.
- تریگ، راجر (۱۳۸۴) *فهم علم اجتماعی*، ترجمه شهناز مسمی پرست، تهران: نی.
- راین، آلن (۱۳۸۲) *فلسفه علوم اجتماعی*، ترجمه عبدالکریم سروش، چاپ سوم، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- زیباکلام، سعید (۱۳۷۷) «آیا علوم انسانی باید از روش علوم طبیعی تبعیت کند (پژوهشی در اندیشه فریدریش هیک)» *نقد و نظر*، ش ۱۸-۱۷: ۳۲۹-۲۹۶.
- شیرت، ایون (۱۳۸۷) *فلسفه علوم اجتماعی قاره‌ای (هرمنوتیک، تبارشناسی و نظریه انتقادی: از یونان باستان تا قرن بیست و یکم)*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نی.
- غنی‌نژاد، موسی (۱۳۸۱) *درباره هایک*، تهران: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر.
- گیلیس، دانالد (۱۳۸۱) *فلسفه علم در قرن بیستم*، ترجمه حسن میاننداری، تهران/قم: سمت/ مؤسسه فرهنگی طه.
- مک‌گین، ماری (۱۳۸۲) *ویتگنشتاین و پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه ایرج قانونی، تهران: نی.
- واینسهایمر، جوئل (۱۳۸۱) *هرمنوتیک فلسفی و نظریه ادبی (مروری بر آرای گادامر در گستره هرمنوتیک)*، ترجمه مسعود علیا، تهران: ققنوس.
- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۱) *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، چاپ دوم، تهران: مرکز.
- هایک، فریدریش فون (۱۳۸۲) *در سنگر آزادی*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: لوح فکر.
- هیتون، جان و جودی گراور (۱۳۸۱) *لودویگ ویتگنشتاین*، ترجمه محمد فیروزکوهی، تهران: شیرازه.
- Evans-Pritchard, E. E. (1951) *Social Antropology*, London.
- Gadamer, *Wahrheit und Methode*. 1st ed.
- Hayek, F. A. (1979) *The Influence of Natural Science on the Social Science in The Counter-Revolution of Science*, Liberty Press, Indianapolis (first published:1941)
- Heidegger, Martin. (1962) *Being and Time*, trans. John Macquarrie and Edward Robinson, New York: Harper and Row.
- Stebbing, L. S. (1933) *A Modern Introduction to Logic*, London: Methuen.